

ستایش

لطف خدا

. واژه های اصلی درس

ادبار: بدبختی سیه روزی؛ متضاد اقبال/اقبال: خوشبختی سعادت/تیره رای: بداندیشی گمراهی/چاشنی بخش: آنچه برای اثر بخشی بیشتر کلام به آن اضافه میشود/توفیق: آن است که، خداوند اسباب را موافق خواهش، بنده مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛/

ستایش - لطف خدا

بیت 1:

به نام چاشنی بخش زبان ها

حلاوت سنج معنی در بیانها

معنی: با نام خدایی شروع میکنم که نامش سخن را اثر گذار و معنی سخن را شیرین و جذاب میکند

بیت 2

بلند آن سر که او خواهد بلندش

نژند آن دل که او خواهد نژندش

معنی: خداوند هر کسی را بخواد سر بلند و پیروز میگرداند و هر کس را بخواد خوار و زبون میکند.

بیت 3:

در ناپسته احسان گشاده ست

به هرکس آنچه می بایست داده ست

معنی: لطف و بخشش خداوند شامل حال همه افراد میشود و به هرکس هر چه لازم بوده، عطا کرده است.

بیت 4:

به ترتیبی نهاده وضع عالم

که نی یک موی باشد بیش و نی کم

معنی: خداوند جهان را به گونه ای خلق کرده که همه چیز به اندازه است و هیچ چیز کم یا زیاد نیست

بیت 5:

اگر لطفش قرین حال گردد

همه ادبارها اقبال گردد

معنی: اگر لطف و بخشش خداوند همراه کسی شود همه بدبختی هایش به خوشبختی تبدیل میشود.

بیت 6:

و گر توفیق او یک سو نهد پای

نه از تدبیر کار آید نه از رای

معنی: اگر توجه و لطف خداوند با انسان همراهی نکند از چاره گری انسان و عقل او کاری برنمی آید.

بیت 7:

خرد را گر نبخشد روشنایی

بماند تا ابد در تیره رای

بیت 9:

کمال عقل آن باشد در این راه

که گوید نیستم از هیچ آگاه

معنی: زمانی عقل در راه شناخت خداوند به اوج و کمال خود میرسد که به ناتوانی و جهل خود در این مسیر اعتراف کند. مفهوم اقرار عقل به ناتوانی در راه شناخت خداوند

درس اول

نیکی / گنج همت

واژه های اصلی

جیب گریبان: بقیه/چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد. / خصیت غیرت جوانمردی مردانگی دغل نار است حيله گر
/دون همت: کوتاه همت دارای طبع پست و کوتاه اندیشه /زنخدا: چانه

نیکی

بیت 1:

یکی روبهی دید بی دست و پای

فروماند در لطف و صنع خدای

معنی: شخصی روباهی بی دست و پا را دید و از لطف و آفرینش خدا حیران شد.

مفهوم: تعجب در کار خدا

بیت 2:

که چون زندگانی به سر میبرد؟

بدین دست و پای از کجا می خورد؟

معنی: روباه چگونه با این بی دست و پایی زندگی را میگذراند؟ و چگونه با این وضعیت غذا میخورد؟

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر

چه باشی چو روبه به وامانده سیر؟

معنی: آن گونه تلاش کن که مانند شیر چیزی از خوراک تو برای دیگران بماند و مانند روباه به پسمانده غذای دیگران قانع نباش.

مفهوم: توصیه به کار و تلاش و دوری از تنبلی و وابستگی

بخور تا توانی به بازوی خویش

که سعیت بود در ترازوی خویش

معنی: تا آنجا که امکان دارد از دسترنج خودت استفاده کن که حتماً نتیجه سعی و تلاش خود را خواهی دید.

مفهوم: توصیه به سعی و تلاش

نه خود را بیفکن که دستم بگیر

بگیرای جوان دست درویش پیر

معنی: ای جوان به انسانهای پیر و بینوا کمک کن و خودت را به ناتوانی نزن تا دیگران به تو کمک کنند.

مفهوم: توصیه به نیکی به دیگران و دوری از تنبلی و وابستگی

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خَلْق از وجودش در آسایش است

معنی: خدا آن بنده ای را مورد بخشایش خود قرار میدهد که مردم از دست او در آسایش باشند.

مفهوم: توصیه به آزار نرساندن به دیگران

کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست

که دون همتانند بی مغز و پوست

معنی: انسانی که عقل دارد به دیگران لطف و بخشش میکند؛ زیرا انسانهای پست بی عقل و خردند و فقط ظاهری انسانی دارند.

مفهوم: توصیه به کرم و بخشش به دیگران

کسی نیک بیند به هر دو سرای

که نیکی رساند به خلق خدای

معنی: انسانی در هر دو جهان به خیر و نیکی میرسد که به مردم نیکی کند.

مفهوم: توصیه به نیکی کردن به دیگران

درس دوم

قاضی بُست / زاغ و کبک (شعرخوانی)

واژه های اصلی

. اطبا: جمع طبیب، پزشکان/افگار: مجروح، خسته/ ایزد: خدا آفریدگار/ برنشستن: سوار شدن/ بی شبهت: بی تردید بی شک
/سور: جشن/شبگیر: سحر گاه پیش از صبح/ شراع: سایه بان خیمه/ صعب: دشوار، سخت/ صلت: انعام جایزه پاداش/ گداختن: ذوب کردن/ گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن/ لختی: اندکی/ الله درکما: خدا به شما برکت و نیکی دهد./ مبشر: نوید دهنده، مژده رسان/
توقیع: مُهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر/ ضیعت: زمین زراعتی، ضیعتک: زمین زراعتی کوچک/ متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم/ عارضه: حادثه، بیماری/ چاشتگاه: هنگام چاشت نزدیک ظهر/ حشم: خدمتکاران/ خطوات: جمع خُطوه، گامها، قدمها/ خیر خیر: سریع آسان/ محجوب: پنهان مستور پوشیده/ عزّ و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند/ مخنقه: گردنبند/ عقد: گردنبند علت: بیماری/ غرامت زده: تاوان زده پشیمان/ خیلش: هر یک از سپاه‌هایی که از یک دسته باشند/ غزو: جنگ کردن با کافران
در بایست: نیاز ضرورت/ درست: تندرست، سالم/ فارغ شدن: آسوده شدن از کار/ فراخ تر: آسوده تر راحت تر/ دوال: چرم و پوست یک دوال یک لایه یک پاره / فراغ: آسایش، آسودگی / راغ: دامنه سبز کوه صحرا/ رقع: رقعۀ نامه کوتاه یادداشت / روضه: باغ

گلزار/زایل شدن: نابود شدن برطرف شدن /زر پاره: قراضه و خرده زره زر سکه شده/مر غزار: سیزه زار، زمینی که دارای سیزه و گل‌های خودرو است./مطرب: آوازخوان نوازنده/مقرون: پیوسته همراه /. مهمات: کارهای مهم و خطیر/مؤکد: تأکید شده استوار مؤکد گشتن/ فرود سرای:، اندرونی اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد مخصوص زن و فرزند و خدمت گزاران / فیروزه فام: به رنگ فیروزه فیروزه رنگ/ قضا: تقدیر سرنوشت/سبحان الله: پاک و منزّه است خدا /کافی: باکفایت لایق کارآمد/ستدن: ستاندن دریافت کردن/کران: ساحل کنار طرف جانب/کراهیت: ناپسندی/ ناو کشتی به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی/ ندیم: همنشین همدم /نکت: نکته ها/نماز پیشین نماز ظهر/وبال: سختی و عذاب گناه/وزر: گناه/همایون: خجسته مبارک فرخنده/ سرسام: تورم سر و مغز/ یوز یوزپلنگ جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن میروند/.

قاضی بست

. و روز دوشنبه [امیر مسعود شبگیر برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و خشم و ندیمان و مطربان و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند پس به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شرعها زده بودند.

معنی: روز دوشنبه امیر مسعود سحرگاه سوار بر اسب شد و همراه بازاها و یوزپلنگهای شکاری و خدمتکاران و همنشینان و آواز خوانان به ساحل رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر به شکار مشغول بودند سپس در ساحل اقامت کردند و خیمه ها و سایه بانها را بر پا کردند

از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند یکی بزرگتر از جهت نشست او و جامه ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند

معنی دست بر قضا، بعد از نماز امیر مسعود درخواست کشتی کرد ده کشتی با تجهیزات جنگی آوردند. یکی از کشتی ها بزرگتر بود و برای نشستن او. گسترده‌ترینها را در کشتی گسترده و سایه بانی بر آن کشتی بزرگ کشیدند.

وی آجا رفت و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند؛ ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستن و دریدن گرفت.

معنی: سلطان مسعود وارد کشتی بزرگ شد و سایر افراد در کشتیهای دیگر بودند ناگهان متوجه شدند که به علت تلاطم، آب، کشتی پر از آب شده بود و شروع به غرق شدن و در هم شکستن کرده بود.

آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد بانگ و هزاهز و غریو خاست امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهای دیگر به او نزدیک بودند

. معنی: سایرین زمانی متوجه ماجرا شدند که سلطان مسعود داشت غرق میشد فریاد و فغان بلند شد امیر در کشتی بلند شد و خوشبختانه کشتیهای دیگر به کشتی امیر مسعود نزدیک بودند.

ایشان در جستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست.

معنی هفت هشت نفر از این افراد در رودخانه پریدند و سلطان مسعود را گرفتند و به کشتی دیگر رساندند و سلطان بسیار آسیب دیده بود و پای راستش زخمی شده بود؛ به طوری که یک لایه از پوست و گوشت کنده شده بود.

هیچ نموده بود از غرقه شدن اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی ای به آن بسیاری تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتیها برانندد و به کرانه رود رسانیدند

معنی نزدیک بود سلطان غرق شود اما خداوند پس از نشان دادن قدرتش رحم کرد و جشن و شور و نشاطی به آن، بزرگی خراب شد. وقتی امیر به کشتی رسید، کشتی ها را به حرکت درآوردند و به ساحل رودخانه رساندند.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده

معنی: امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد لباسهایش را عوض کرد و هم خیس شده بود هم آسیب دیده بود سوار اسب شد و به سرعت به کاخ آمد که خبر بسیار بدی در میان لشکریان افتاده بود و اضطراب و آشفتگی بزرگی به پا خاسته بود

و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند چون پادشاه را سلامت، یافتند خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود

معنی: بزرگان و اشراف و وزیر به استقبال سلطان مسعود رفتند و وقتی دیدند پادشاه در سلامت کامل است نظامیها و مردم عادی فریاد شادی سر دادند و دعای فراوان کردند و بی اندازه صدقه دادند.

دیگر روز، امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد. معنی: و فردای آن روز امیر مسعود دستور داد نامههایی به سران و بزرگان شهر غزنین و سایر شهرهای کشور با موضوع آن حادثه عظیم و سخت که رخ داد

مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبشته آمد و به توقیع، و مبشران برفتند

معنی: سلطان دستور داد برای شکرگزاری سلامتی، اش یک میلیون سکه نقره به فقرا و نیازمندان شهر غزنین و دو میلیون سکه نقره به سایر نیازمندان شهرهای دیگر بدهند این نامه ها نوشته و با امضا تأیید شد و نوید دهندگان رفتند.

و روز پنج شنبه امیر را تب، گرفت تب سوزان و سرسامی افتاد چنانکه بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دلها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

معنی: پنج شنبه امیر تب کرد تبی سوزان به گونه ای که هذیان میگفت و حتی نتوانست اجازه ملاقات دهد و از نظر مردم به جز چند تن از پزشکان و چند خدمتکار زن و مرد پنهان شد. همه به شدت حیرت زده بودند و منتظر بودند ببینند چه میشود.

تا این عارضه افتاده بود بونصر نامه های رسیده را به خط خویش نکت بیرون می آورد و از بسیاری نکت چیزی که در او کراهیتی، نبود می فرستاد فرود سرای به دست من

معنی: از زمانی که این بیماری رخ داده بود بونصر نکته های نامه هایی را که میرسید به خط خودش استخراج میکرد و به علت زیادی نکته های نامه ها نکته ای که در آن خبر ناپسند و بدی نبود به دست من - ابوالفضل بیهقی به اندرونی میفرستاد

. و من به آغاجی خادم میدادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدم تا آنگاه که نامه ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش برد

معنی: من نکته های نامه ها را به آغاجی خادم میدادم و سریع جواب می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا زمانی که نامههایی نکته های آن نامه ها را بردم و خبر خوشی در آنها بود آغاجی نامه را دریافت کرد و پیش امیر برد.

پس از یک ساعت برآمد و گفت ای ابوالفضل تو را امیر میخواند پیش رفتن یافتن خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و تاسهای بزرگ پر یخ بر زیر آن و امیر را یافتن آنجا بر زیر تخت نشسته پیراهن توی مختفیه در گردن عقدی همه کافور و بوالعلای طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

معنی: پس از لحظاتی آغاجی برگشت و گفت: «ای ابوالفضل سلطان تو را صدا میزند. داخل شدم دیدم خانه را تاریک کرده بودند و پردههایی از جنس کتان در اتاق آویزان بود و آنها را خیس کرده بودند و شاخه های بسیاری هم آنجا قرار داده بودند و ظرفهای بزرگ پر از یخ نیز بر بالای پردهها بود. امیر را آنجا دیدم و بوالعلای طبیب را نیز دیدم که آنجا پایین تخت نشسته بود. که روی تخت نشسته بود پیراهن نازکی بر تن کرده بود و گردن بندی بر گردن داشت گردن بندی از جنس کافور که خاصیت ضد درد و ضد التهاب داشته

گفت: ابونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شده

معنی: سلطان گفت به بونصر بگو که حالم امروز خوب است و در این دو سه روز اجازه دیدار داده خواهد شد. زیرا بیماری و تب کلا بر طرف شد.

من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزوجل پر سلامت امیر و نامه نبشته آمد

معنی: من برگشتم، و آنچه را اتفاق افتاده بود برای بونصر تعریف کردم بونصر بسیار خوشحال شد و خدای عزیز و بزرگ را به علت سلامتی امیر سجده شکر به جا آورد و نامه نوشته شد

نزدیک آغاجی بردم و راه یافتن تا سعادت دیدار همایون خداوند دیگر باره یافتن و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه ها گسیل کرده شود تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی تا داده، آید گفتم چنین کنم و بازگشتم با نامه توقیعی و این حالها را با بونصر بگفتم

معنی: نامه را به نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتن تا دوباره سعادت دیدار مبارک سلطان را پیدا کردم سلطان نامه را خواند و درخواست دوات کرد و سپس نامه را مهر و امضا کرد و گفت: وقتی نامه ها فرستاده شد تو برگرد که پیغامی را که درباره بونصر دارم داده شود من گفتم همین کار را انجام میدهم و برگشتم با نامه امضا شده و این ماجراها را برای بونصر تعریف کردم

و این مرد بزرگ و دبیر کافی به نشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین از این مهمات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده، پس رفعتی نبشت به امیر و هرچه کرده بود باز نمود و مرا داد

معنی: و این انسان بزرگ و نویسنده، لایق با شادی شروع به نوشتن کرد و تا حدود نماز ظهر از این امور مهم آسوده شده بود و گروه اشکریها و سواران را فرستاده بود. سپس نامه ای برای امیر نوشت و هر کاری که انجام داده بود برایش شرح داد و نامه را به من بیهقی داد.

و بردم و راه یافتن و برسانیدم و امیر بخواند و گفت نیک آمد و آغاجی خادم را گفت کیسه ها بیاور

معنی: من نامه را بردم و اجازه ورود پیدا کردم و نامه را رساندم و امیر نامه را بخواند و گفت: خوب شد و به آغاجی خادم گفت کیسه ها را بیاور

و مرا گفت «بستان در هر کیسه هزار مثقال زرباره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد از این فرماییم...

معنی: به بونصر بگو که این طلاهایی است که پدر من (= سلطان محمود) از هند به دست آورده و بتهای طلایی را ذوب کرده و به سکه (شمش) تبدیل کرده و این سکه ها حلال ترین دارایی هاست و در هر مسافرتی که می روم برای من از این طلاها می آورند تا صدقه ای که میخواهم بدهم حلال قطعی باشد، از این طلاها میدهم.

و میشنوم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوپکر سخت تنگدستاند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشتن را ضیعتکی حلال خرد و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم.

معنی: و شنیده ام که قاضی شهر بست ابوالحسن بولانی و پسرش بسیار فقیر هستند و چیزی هم از کسی نمی گیرند و زمین زراعتی کمی دارند. یک کیسه (طلا) به پدر و یک کیسه (طلا) به پسرش باید داد تا برای خود زمین زراعتی کوچکی بخرند و راحت تر بتوانند زندگی کنند و من هم با این کار، اندکی حق این نعمت سلامتی را ادا کرده باشم

من کیسه ها بستم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم دعا کرد و گفت: خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند

معنی: من (= بیهقی) کیسه ها را گرفتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را را تعریف کردم بونصر دعا کرد و گفت «سلطان» این کار را بسیار خوب انجام داد و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش گاهی اوقات حتی محتاج به ده سکه نقره نیز هستند.

به خانه بازگشت و کیسه ها با وی بردند و پس از نماز کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند بونصر پیغام امیر به قاضی رسانید.

معنی: بونصر به خانه برگشت و کیسه های طلا را با وی بردند. بونصر پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را فراخوند و آنها هم آمدند. بونصر پیام سلطان را به قاضی رساند

بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دربایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم وزر و وبال این چه به کار آید؟

معنی: قاضی سلطان را بسیار دعا کرد و گفت: این پاداش باعث افتخار است آن را میپذیرم و باز می گردانم که به کار من نمی آید، روز قیامت بسیار نزدیک است، من نمی توانم حساب این طلاها را در روز قیامت پس بدهم و نمی گویم که به آنها نیازمند نیستم، اما چون به دارایی کم خودم قانع هستم زیر بار عذاب و گناه این طلاها نمی روم.»

بونصر گفت ای سبحان الله زری که سلطان محمود به غزواز بت خانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المومنین می رودارد سندن آن، قاضی همی نستاند

بونصر گفت: شگفتا طلاهایی که سلطان محمود در جنگ با کفار و از بتخانه ها آورده است و بت های طلایی را خرد کرده و خلیفه هم گرفتن آن را جایز میدانند چنین طلایی را قاضی نمی گیرد؟

گفت زندگانی خداوند در از بادا حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و از من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه من این نپذیرم و در عهده این نشوم

معنی: قاضی گفت و خدا به سلطان مسعود طول عمر بدهد وضع خلیفه فرق میکند زیرا او صاحب کشور است و حضرت آقا - بونصر در جنگ با کفار همراه سلطان محمود بوده و من نبوده ام و نمیدانم که آیا آن جنگهای با کفار مطابق شیوه پیامبر اسلام بوده است یا نه این پیشنهاد را نمی پذیرم و مسئولیت آن را به عهده نمیگیرم

گفت: «اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده گفت من هیچ مستحق نشناسم در بست که در به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این عهده قبول نکنم

معنی: بونصر گفت اگر خودت قبول نمیکنی به شاگردان نیازمندان و فقرا بده قاضی گفت من هیچ فقری در بست نمیشناسم که بتوانم سکه ها را به آنها بدهم و اصلاً مگر برای من چه اتفاقی رخ داده که طلا را شخص دیگری ببرد و من در قیامت جوابگوی آن باشم به هیچ وجه مسئولیت این را به عهده نمیگیرم

بونصر پسرش را گفت تو از آن خویش بستان گفت زندگانی خواجه عمید در از باد علی ای حال من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم پس چه جای آنکه سالها دیده ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی میترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم

معنی: بونصر به پسر قاضی گفت تو سهم خودت را بگیر پسر قاضی گفت: «خدا» به بونصر طول عمر عطا کند. به هر حال من هم فرزند همین پدری هستم که این سخنان را گفت و از او آموخته ام و حتی اگر فقط یک روز او را در زندگی خود دیده بودم و احوال و اخلاقش را میشناختم بر من واجب بود که در تمام مدت عُمرم از او پیروی کنم چه برسد به آنکه سالهای زیادی او را دیده ام من هم

از همان حساب و کتاب و پرسش روز قیامت که او میترسد میترسم و آنچه از اموال دنیایی دارم حلال و کافی است و به بیشتر از آن هم نیازمند نیستم

بونصر گفت **لله درکما بزرگا که شما دو تنید و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه مند بود و از این یاد می کرد و دیگر روز رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد**

معنی: بونصر گفت خدا «به شما خیر بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید بونصر گریه کرد و این دو نفر را برگرداند و بقیه روز در فکر بود و از این ماجرا یاد میکرد فردای آن روز بونصر یادداشتی برای سلطان نوشت و ماجرا را تعریف کرد و طلاها را برگرداند.

شعر خوانی

زاغ و کبک

زاغی از آنجا که فراغی گزید

رخت خود از باغ به راغی کشید

معنی: زاغی قصد آسودگی داشت بنابراین از باغ به دامنه سبز کوه نقل مکان کرد

دید یکی عرصه به دامن کوه

عرضه ده مخزن پنهان کوه

معنی: زاغ گستره ای در دامنه کوه دید که نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت

نادره کبکی به جمال تمام

شاهد آن روضه فیروزه فام

معنی: کبک کمیاب و زیبایی تمام و کمال زیبا روی آن باغ سرسبز بود.

هم حرکاتش متناسب به هم

هم خُطواتش متقارب به هم

معنی: هم حرکات آن کبک با هم هماهنگ بود و هم قدمهایش به هم نزدیک بود.

زاغ چو دید آن ره و رفتار را

وان روش و جنب هموار را

باز کشید از روش خویش پای

در پی او کرد به تقلید جای

معنی: زاغ وقتی آن راه رفتن و حرکات متناسب و زیبا را دید دست از راه رفتن خود کشید و شروع کرد از کبک تقلید کردن.

مفهوم: تقلید کورکورانه

بر قدم او قدمی می کشید

وز قلم او رقی می کشید

معنی زاغ پایش را جای پای او می گذاشت و کاملاً از او تقلید میکرد

مفهوم: تقلید کورکورانه

در پی اش القصه در آن مرغزار

رفت بر این قاعده روزی سه چار

معنی: خلاصه در آن سبزه زار زاغ چند روزی به همین شکل به دنبال کبک راه میرفت

عاقبت از خامی خود سوخته

رهروی کبک نیاموخته

معنی: نهایتاً به علت بی تجربگی خود ضرر کرد و راه رفتن کبک را نیاموخت

کرد فرامش ره و رفتار خویش

ماند غرامت زده از کار خویش

معنی: زاغ راه رفتن خود را هم فراموش کرد و از کار خودش پشیمان و زیانکار شد.

درس سوم

در امواج سند

واژه‌های اصلی :

افسر : تاج و کلاه پادشاهان / باره : اسب / برومند : بارآور میوه‌دار / خرگه : خیمه به ویژه خیمه بزرگ / دمار از کسی کشیدن : کنایه از نابود کردن کسی / سیماب گون : جیوه‌ای سیماب : جیوه / گران : سنگین عظیم

واژه‌های فرعی :

اهریمن : شیطان / بادپا : سریع و سیر و تندرو / بی‌پایاب : عمیق / خود : کلاه خود فلزی که به هنگام جنگ می‌پوشند / رستاخیز : قیامت / شفق : سرخی افق هنگام غروب خورشید / فروغ : نور و روشنی /

در امواج سند

بیت ۱ :

به مغرب سینه ملان قرص خورشید

نهان می گشت پشت کوهساران

معنی: هنگام غروب خورشید سته آرام پشت کوه‌های بلند پنهان می‌شد

بیت ۲ :

فرو می ریخت گردی زعفران رنگ

به روی نیزه ها و نیزه داران

معنی: خورشید نور زرد رنگ و زعفرانی خود را روی نیزه‌ها و افراد نیزه‌دار می‌ریخت

بیت ۳ و ۴ :

ز هر سو بر سواری غلت می‌خورد

تن سنگین اسبی تیر خورده

به زیر باره می نالید از درد

سوار زخم دار نیم مرده

معنی : دو بیت : در میدان جنگ در هر سو پیکر سنگین اسبی تیر خورده به روی ک سوار غلت می خورد و آن سوار مجروح و نیمه جان از شدت درد در زیر اسب ناله می کرد

بیت ۵۶:

نهان می گشت روی روشن روز

به زیر دامن شب در سیاهی

در آن تاریک شب می گشت پنهان

فروغ خرگه خوارزمشاهی

معنی : چهره درخشان روز در زیر پرده سیاه شب پنهان می شد در آن شب تاریک و سیاه حکومت خوارزمشاهیان رو به افول بود

بیت ۸۷:

به خوناب شفق در دامن شام

به خون آلوده ایران کهن دید

در آن دریای خون در قرص خورشید

غروب آفتاب خویشتن دید

معنی بیت: جلال الدین در سرخی آسمان به هنگام غروب ایران زمین کهن و قدیمی را آغشته به خون دید و در آن غروب افول حکومت خود را مشاهده کرد

بیت ۱۰۹

چه اندیشید آن دم کس ندانست

چو آتش در سپاه دشمن افتاد

که مژگانش به خون دیده تر شد

ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

معنی بیت: کسی نپنداشت که سلطان جلال الدین در آن لحظه به چه چیزی فکر میکرد اما از مژگانش اشکی خون آلود می چکید سپس مانند آتشی سوزان به سپاه دشمن حمله ور شد و حتی از آتش هم سوزنده تر شده بود

بیت ۱۲۱

در آن باران تیر و برق پولاد

میان شام رستاخیز می گشت

در آن دریای خون در دشت تاریک

به دنبال سر چنگیز می گشت

معنی: سلطان جلال الدین در آن انبوه تیرباران و درخشش نیزه ها و شمشیرها و در میان آن کشت و کشتار عظیم در جست و جوی چیزی بود. او در آن میدان خونین نبرد و در آن بیابان، تاریک در پی چنگیز بود تا او را بکشد

بیت ۱۴۱:

بدان شمشیر تیز عافیت سوز

در آن انبوه کار مرگ می‌کرد

ولی چندان که برگ از شاخه میریخت

دو چندان میشکفت و برگ میکرد

معنی بیت: سلطان جلال الدین با آن شمشیر نابودگر خود به کشتار مغولان مشغول بود، ولی سپاه مغولان آن قدر زیاد بودند که هرچه از آنها می‌کشت، گویی زیادتر میشدند

بیت ۱۵ و ۱۶:

میان موج می‌رقصید در آب

به رقص مرگ اخترهای انبوه

به رود سند می‌غلتید بر هم

ز امواج گران کوه از پی کوه

معنی بیت: نور ستارگان انبوه آسمان در میان امواج رود، سند گویی رقص مرگ می‌کردند امواج عظیم، رود همانند کوههای عظیمی روی هم می‌غلتیدند

بیت ۱۷ و ۱۸:

خروشان، ژرف بی‌پهنا، کف آلود

از این سد، روان در دیده شاه

دل شب میدرید و پیش میرفت

زهر موجی هزاران نیش میرفت

معنی بیت: رود سند، در حالی که عمیق وسیع و کف آلود بود میخروشید و شب را میشکافت و به راهش ادامه میداد این رود مانند سدی بود که مانع از حرکت جلال الدین میشد و هر موج این رود مانند نیشی در چشم سلطان جلال الدین فرومی‌رفت.

بیت ۱۹ و ۲۰:

ز رخسارش فرومی‌ریخت اشکی

بنای زندگی بر آب میدید

در آن سیمابگون امواج لرزان

خیال تازه ای در خواب میدید

معنی بیت: از چهرهٔ سلطان جلال الدین قطره اشکی افتاد، او زندگی را ناپایدار و سست میدید در آن امواج جیوه ای و لرزان آب، فکر تازه ای به سرش زد...

بیت ۲۱ و ۲۲:

به یاری خواهم از آن سوی دریا

سواران زره پوش و کمانگیر

بسوزم خانماتهایشان به شمشیر

دمار از جان این غولان کشم سخت

معنی بیت: سلطان این فکر تازه به سرش زده بود که از آن طرف رود، سوارکارانی جنگجو و ماهر را به یاری فرامیخوانم و این مغولان غول صفت را به هلاکت می رسانم

بیت ۲۳ و ۲۴:

شبی آمد که می باید فدا کرد

به راه مملکت فرزند و زن را

به پیش دشمنان استاد و جنگید

رهاند از بند اهریمن وطن را

معنی بیت: زمانی فرارسیده که باید در راه، وطن فرزند و زن را فدا کرد باید در برابر دشمنان مقاومت کرد و ایستاد و وطن را از مغولان نجات داد.

بیت ۲۵ و ۲۶:

شبی را تا شبی با لشکری خُرد

ز تنها، سر ز سرها خود افکند

چولشکر گرد بر گردش گرفتند

چو کشتی بادپا در رود افکند

معنی: او یک شبانه روز با لشکر کوچک خود تعداد زیادی از مغولان را به هلاکت رساند و وقتی که لشکر مغول او را محاصره کردند اسب را مانند کشتی در آب انداخت.

بیت ۲۷ و ۲۸:

چو، بگذشت از پس آن جنگ دشوار

از آن دریای بی پایاب آسان

به فرزندان و یاران گفت چنگیز

که گر فرزند، باید باید این سان

معنی بیت: وقتی سلطان جلال الدین بعد از جنگ از آن دریای عمیق به راحتی عبور کرد چنگیز به فرزندان و یارانش گفت اگر قرار است انسان فرزندی داشته باشد باید این گونه باشد

بیت ۲۹ و ۳۰:

به پاس هر وجب خاکی از این ملک

چه بسیار است آن سرها که رفته

ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک

خدا داند چه افسرها که رفته

معنی بیت: برای محافظت از هر وجب این سرزمین انسانهای زیادی فدا شده اند فقط خدا میداند که برای هر ذره از این سرزمین چه تعداد پادشاه و دلاور جانانشان را فدا کرده اند.

گنج حکمت

چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند؛ هیچ یک را آزاد نخوانده اند؛ مگر سرو را که ثمره ای ندارد در این چه حکمت است؟

گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان

به آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

معنی: به اموری که گذراست دل نبند و امید وار نباش که رود دجله پس از مرگ خلیفه {نماد مهمترین فرد} هم جاری خواهد بود

گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم

ورت ز پست نیاید چو سرو باش آزاد

معنی: اگر میتوانی شبیه نرخت نخل پر محصول و بخشنده باش و اگر در توانت نیست لااقل شبیه درخت سرو آزاده باش

درس پنجم

واژه های اصلی

اذن: اجازه رخصت/ اعطا: واگذاری بخشش عطا کردن/ تفریط: کوتاهی کردن در کاری/ شایق: آرزومند مشتاق/ توازن: تعادل
برابری/ صغیر: صدای بلند و تیز/ افراط: از حد در گذشتن زیاده روی/ مقابل تفریط/ جنون: شیفتگی شیدایی شوریدگی/ طاقت فرسا
:توان فرسا سخت و تحمل ناپذیر/ التهاب: شعله ور شدن و برافروختن؛ مجازاً • جنبه زدن چنبر زدن؛ حلقه زدن به صورت خمیده و
حلقه وار جمع شدن • غیرت: حمیت، تعصب/ کورسو: نور، اندک روشنائی کم/ ناآرامی: بی قراری، اضطراب/ بختک موجود خیالی
یا سیاهی ای که بر روی شخص خوابیده می افتد/ خصال: جمع خصلت خوبیها؛ خواه نیک باشد یا بد معبد پرستشگاه محل عبادت /
دار السلطنه پایتخت در دوره صفوی و قاجار که ولیعهد در آن سکونت داشت / مقرر: معلوم تعیین شده/ موزون هماهنگ خوش نوا/
:موعد: هنگام زمان/ نهیب: فریاد بلند به ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن/ وجد: سرور، شادمانی و خوشی به وجد آوردن
:خوشحال کردن/ تحت الحمایگی: تحت الحمایه بودن؛ تحت الحمایه به موجب پیمانی با یک کشور نیرومند تحت حمایت او در می آید
و در عوض امتیازات و اختیاراتی به او میدهد تحت الحمایگی در مورد یک کشور یا سرزمین، یکی از اشکال استعمار و مرحله ای
قبل از تبدیل کامل به مستعمره است/ درایت: آگاهی دانش/

واژه های فرعی

زیبونی: فرومایگی در ماندگی

زنبورک : نوعی توپ جنگی کوچک دارای دو چرخ خوشحال کردن که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر میبستند

ولایات :جمع ولایت مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره میشود معادل شهرستان امروزی

-درس پنجم شامل بخش های آغاز گری تنها و تا غزل بعد است که به نثر روان و قابل فهم نگارش شده است و طبیعتا معنی کردن آن بی معنا است

درس ششم

پرورده عشق

واژه‌های اصلی

پرورده: پرورش یافته/ جمله: همه سراسر/ جهانگیر: گیرنده عالم/ جهد: کوشش تلاش سعی/ چارمگری: تدبیر مصلحت‌اندیشی/ خنیده: مشهور معروف/ خندیده نام تر گشتن: مشهورتر شدن معروف‌تر شدن/ رایت: بیرق پرچم/ سرشت: فطرت آفرینش/ غایت: فرجام؛ نهایت/ کزاف کاری: بیهوده کاری/ محمل مهد کجاوه/ ستاندن: گرفتن/

معنی شعر پرورده عشق

- چون رایت عشق آن جهانگیر
شد چون مه لیلی آسمان‌گیر

معنی: وقتی عشق مجنون مانند زیبایی لیلی همگانی شد و همگان از عشق او به لیلی مطلع شدند. در جهان پیچید)

- هر روز خمیده نام‌تر گشت
در شیف‌تگی تمام‌تر گشت

معنی: هر روز نام مجنون معروف‌تر میشد و او در عشق به لیلی عاشق‌تر. عشقش کامل‌تر میشد)

- برداشته دل ز کار او بخت
درماند پدر به کار او سخت

معنی: بخت و سرنوشت نیز از او ناامید شده بود و بر وفق مرادش پیش نرفت. پدر مجنون نیز از این حال و روز او به شدت درمانده شد.

- خویشان همه در نیاز با او
هر یک شده چاره‌ساز با او

معنی: همه اقوام و نزدیکان مجنون به اظهار عجز و لابه پرداختند و دنبال چاره‌اندیشی برای رفع مشکل او بودند.

- بیچارگی را چو دیدند
در چاره‌گری زبان کشیدند

معنی: وقتی بیچارگی و درماندگی پدر را دیدند همگی با هم به فکر راه حل افتادند و گفتند :

-گفتند به اتفاق یک سر
کز کعبه گشاده گردد این در

معنی: همگی به اتفاق هم گفتند: تنها زیارت خانه کعبه است که میتواند راهگشای این مشکل شود).توسل به خانه خدا (

-حاجت گه جمله جهان اوست
محراب زمین و آسمان اوست

معنی: چرا که تنها خداوند کعبه است که حاجت همه جهانیان را برآورده می کند .خانه اوست که قبله گاه اهل زمین و آسمان است.

-چون موسم حج رسید، برخاست
اُشتر طلبید و محمل آراست

معنی: هنگام حج که فرا رسید، پدر مجنون آماده شد و شتری خواست تا روی آن کجاوه قرار بدهند و آماده سفر به مکه شوند.

-فرزند عزیز را به صد جهد
بنشاند چو ماه در یکی مهد

معنی: فرزند عزیزش را با تلاش بسیار و به زیبایی ماه، روی کجاوه نشاند.

-آمد سوی کعبه، سینه پر جوش
چون کعبه نهاد حلقه در گوش

معنی: پدر مجنون با سینه ای پر از درد به سوی کعبه رفت و مانند غلام حلقه به گوش تسلیم شده، حلقه در کعبه را گرفت و به خداوند متوسل شد).یا بعبارتی مانند کعبه نیز بنده وار و حلقه به گوش به خدا متوسل شد(

-گفت: ای پسر این نه جای بازی است
بشتاب که جای چاره سازی است

معنی: به پسرش گفت: پسرم اینجا جای سرگرمی نیست .عجله کن که اینجا جایی است که حاجتت برآورده می شود و چاره مشکل تو در اینجااست.

-گو، یا رب از این گزاف کاری
توفیق دهم به رستگاری

معنی: پسر من به خدا بگو ای پروردگار! مرا از این عشق های بیهوده نجات بده و بجایش موفق کن که (در دنیا و آخرت) رستگار و پیروز شوم

-دریاب که مبتلای عشقم
و آزاد کن از بلای عشقم»

معنی: بگو که خدایا مرا دریاب و به من توجه کن زیرا من به درد عشق مبتلا شده ام. مرا از این بلای بزرگی که بر سرم آمده نجات بده.

-مجنون چو حدیث عشق بشنید
اول بگریست، پس بخندید

معنی: مجنون وقتی سخن عشق را از زبان پدر شنید، ابتدا گریه کرد و سپس خندید.(خوشحال شد)

-از جای چو مار حلقه برجست
در حلقه زلف کعبه زد دست

معنی: همچون مار حلقه زده به سوی حلقه در کعبه شتاب کرد و حلقه در را به دست گرفت.

-می گفت گرفته حلقه در بر
کامروز منم چو حلقه بر در

معنی: در همان حال که حلقه در کعبه را گرفته بود می گفت: امروز من هستم که به خدا متوسل شده ام.

-گویند ز عشق کن جدایی
این نیست طریق آشنایی

معنی: به من می گویند که دعا کن خدا تو را از عشقت جدا کند(عشق را رها کن). (اما این راه و رسم عاشقی نیست).

-پرورده عشق شد سرشتم
جز عشق مباد سرنوشتتم

معنی: کل وجود من با عشق سرشته شده و سرنوشت من جز عشق نیست.

-یارب، به خدایی خداییت
وانگه به کمال پادشاییت

معنی: ای خدا! به خدایی و پادشاهی ات قَسَمَت می دهم

-کز عشق به غایتی رسانم
کو ماند اگر چه من نمانم

معنی: که مرا در عاشقی کردن به مقامی برسان که حتی اگر من هم در این دنیا نماندم اکا لیلی باقی بماند

-

گرچه ز شراب عشق مستم
عاشق تر ازین کنم که هستم

معنی: با اینکه من در عشقی که دارم بسیار مست هستم اما تو حتی از اینی که هستم هم مرا عاشق تر کن.

-از عمر من آنچه هست بر جای
بستان و به عمر لیلی افزای

معنی: آنچه از عمر من هست بگیر و به جایش به عمر لیلی اضافه کن.

-می داشت پدر به سوی او گوش
کاین قصه شنید، گشت خاموش

معنی: پدر که داشت به حرف های مجنون با خدا گوش میداد، وقتی این سخنان را شنید، ساکت شد.

-دانست که دل، اسیر دارد

دردی نه دوا پذیر دارد

معنی: فهمید که دل مجنون اسیر عشق است و این دردی است که دواپی ندارد

درس هفتم

تشبیع : همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان / صَنَم ، بت، معشوق زیبارو (مجازاً) . خوش لقا زیبارو، خوش سیما/عازم رهسپار، راهی/ مُرشد آنکه مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت میکند؛/ رضوان: بهشت، / مراد، پیر، مقابل مرید و سالک بهشت است./ زهد پارسایی، پرهیزگاری ه شبگرد: شبرو/ شریعت :شرع آیین راه دین مقابل طریقت/ حریف: همدم رفیق/ خطیب: سخنران / خوش الحان: خوش آواز

باران محبت

معنی درس

وقتی خداوند انواع موجودات را خلق میکرد در خلق هر چیز از واسطه و وسیله‌ای استفاده می‌کرد وقتی نوبت به آفرینش انسان رسید گفت من خودم بشری از گل می‌آفرینم. من جسم انسان را خلق می‌کنم

بعضی به اشتباه افتادند و گفتند مگر همه موجودات را خودت نیافریدی؟ گفت: «در رینش انسان خصوصیت و برتری ویژه‌ای وجود دارد پس این موجود را شخصاً می‌آفرینم زیرا که در نهاد انسان گنجینه شناخت را جاسازی خواهم کرد

پس خداوند به جبرئیل دستور داد که برو و از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور جبرئیل که درود بر او باد رفت خواست یک مشت خاک بردارد که خاک گفت: ای جبرئیل چه کار می‌کنی؟ جبرئیل گفت تو را به درگاه خداوند می‌برم زیرا می‌خواهند از تو جانشین درست کنند

خاک جبرئیل را به بزرگی و شکوه خداوند قسم داد که مرا به درگاه خدا نبر زیرا من طاقت نزدیکی به خدا را ندارم و نمی‌توانم آن را تحمل کنم من نهایت دوری از خدا را انتخاب کردم زیرا نزدیک شدن به خدا بسیار خطرناک است

جبرئیل وقتی سوگند خاک را شنید به درگاه خداوند برگشت گفت خدایا و دانایتر هستی خاک قبول نمی‌کند

خداوند به میکائیل دستور داد تو برو میکائیل رفت خاک باز هم قسم داد خداوند به اسرافیل دستور داد که تو برو اسرافیل رفت باز خاک قسم داد اسرافیل برگشت خداوند بزرگ به عزرائیل دستور داد که تو برو گر با میل و اراده خود نیامد بر خلاف میل و اراده اش و به زور خاک را بردار و بیاور

عزرائیل آمد و به زور یک مشت خاک را از روی تمامی زمین برداشت و آورد ن خاک را در جایی میان شهر مکه و شهر طائف فرو کرد عشق در آن حال به سرعت می‌تاخت

همه فرشتگان در آن حالت متعجب و متحیر شده بودند ه این چه رازی است که خاک فرومایه را با احترام و گرامی‌داشت به درگاه خداوند تعالی فرا می‌خواند و خاک در نهایت خواری و پستی در برابر خداوند متعال این همه ناز می‌کند با وجود این خداوند بی‌نیاز موجود دیگری را به جای خاک فراخواند و این راز را با موجود دیگری مطرح نکرد

الطاف و حکمت الهی به قلب فرشتگان الهام می‌کرد که من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید شما نمی‌دانید که من با این یک مشت خاک از ازل تا ابد چه کارها دارم عذر شما موجه است زیرا شما عاشق نبوده‌اید

مدت کمی صبر کنید تا من قدرت خود را در این یک مشت خاک به شما نشان بدهم تا شما جلوه‌های گوناگون و نقش‌های رنگارنگ در آینه آفرینش انسان ببینید نخستین جلوه و نقش آن است که شما همگی باید در برابر او سجده کنید

پس خداوند از روی کرم و بخشش خاک انسان را به عشق و محبت آغشته کرد و با قدرتی که در گل به کار بست از گل؛ دل را پدید آورد . عشق محصول و نتیجه محبت الهیست

معنی بیت «خاک وجود انسان با عشق درآمیخته و گل شد و به همین دلیل شور و غوغایی در جهان پدید آمد عشق در روح نفوذ کرد و حاصل آن این بود که دل پدید آمد

همه فرشتگان در آن حالت با تعجب نگاه می‌کردند که باری تعالی بدون واسطه چهل شبانه روز در گل وجود آدم قدرت نمایی می‌کرد و ذره ذره آن گل دلی قرار می‌داد؛ و آن را مورد لطف و عنایت قرار می‌داد و حکمت خداوندی به فرشتگان می‌گفت که شما به گل توجه نکنید بلکه به دل توجه کنید

معنی بیت:

اگر من با نظر لطف و عنایت به سنگ توجه کنم حتی از هنگ هم دلی عاشق پدید می‌آورم.

در این مرحله عشق بر عکس می‌شود اگر معشوق بخواهد که از او فرار کند او با تمام وجود به خدا متوسل می‌شود چرا ابتدا فرار می‌کردی و اکنون این چنین متوسل می‌شوی؟

لحظه به لحظه از گنجینه‌های عالم غیب عشق و معرفت در ذات و سرشت آدم قرار می‌دادند تا تمام گوهرهای معرفت را که در عالم غیب بود در وجود آدم قرار دادند وقتی نوبت دل شد گل دل را از بهشت آوردند و آن را با آب زندگی جاودان آمیختند و آن را با توجه به عنایت الهی پرورش دادند

وقتی کار دل به این مرتبه و مقام رسید جواهر ارزشمندی یعنی محبت در خزانه غیب وجود داشت که خداوند آن را از نگهبانان نیز پنهان کرده بود خداوند فرمود که هیچ خزانه‌ای به جز درگاه خودم و دل آدم لایق نگهداری از آن جواهر ارزشمند نیست

آن گوهر چه بود؟ محبت بود که در قالب امانت قرار داده بودند و آن را بر تمام موجودات جهان ارائه کرده بودند هیچکس شایسته نگهداری آن گوهر نبود بنابراین دل آدم را خزانه آن گوهر قرار دادند و جان آدم نیز شایسته نگهبانی از آن گوهر شد

هیچ کدام از فرشتگان نزدیک به درگاه خداوند آدم را نمی‌شناختند یکی یکی از کنار آدم می‌گذشتند و می‌گفتند این چه موجود عجیبیست که می‌آفرینند. آدم آهسته و آرام می‌گفت اگر شما من را نمی‌شناسید اما من شما را می‌شناسم سپس اسم تک تک شما را خواهم گفت

هر چقدر فرشتگان به آدم نگاه می‌کردند متوجه نمی‌شدند که این چه جسمی است تا اینکه شیطان فریبکار یک بار دور قالب آدم چرخ زد وقتی ابلیس طور قالب آدم چرخید هر چیزی که دید فهمید که چیست اما ابلیس وقتی به دل رسید دید دل مانند یک کاخ است هر چقدر ابلیس تلاش کرد تا به درون دل وارد شود هیچ راهی نیافت

شیطان با خود گفت در وجود آدم هرچه دیدم آسان بود مشکل اینجا دل است اگر از این موجود به من آسیبی برسد از همین دل خواهد بود و اگر خداوند متعال با این پیکر کاری دارد به خاطر همین دل است شیطان با فکر و خیال بسیار ناامیدانه از درگاه دل برگشت چون شیطان را به دل آدم راه ندادند از همه جهان رانده شد

شعرخوانی

آفتاب حسن

بیت ۱ «چهره زیبای همچون باغ گلستان را به من نشان بده سخن بگو که آرزومند سخنان شیرین همچون قند تو هستم

بیت ۲ «ای یاری که در زیبایی شبیه خورشیدی نورانی هستی برای لحظه‌ای خود را نشان بده به این دلیل که آرزومند چهره نورانی تو هستم

بیت ۳ «از روی ناز و دلبری گفتمی مرا آزار نده و برو من حتی آرزومند این هستم که از زبان تو (مرا آزار مده) را بشنوم

بیت ۴ «از دست این دوستان سست اراده و بی‌همت دلگیر و ناراحت هستم. آرزویم انسانی است شجاع شبیه علی و رستم دستان

بیت ۵ «دیروز شیخ و بزرگ ما با فانوس در اطراف شهر می‌چرخید و می‌گفت از این انسان‌های پست و ریاکار خسته شده‌ام و در پی انسان واقعی هستم

بیت ۶ «به او گفتند ما زیاد جستجو کرده‌ایم چنین انسانی پیدا نمی‌شود شیخ ما گفت آرزومند همان انسانی هستم که پیدا شدنی نیست

بیت ۷ «خداوند از چشم همه ناپیداست اما همه چشم‌ها و همه محسوسات متعلق به اوست من آرزومند چنان خدایی هستم که آفریده‌هایش آشکار است اما خودش پنهان است

درس هشتم

واژه های اصلی :

تشبیع: همراهی و مشایعت کردن جنازه/خوش لقا: زیبارو/رضوان: بهشت/زهد: پارسایی/شبگرد: شب رو/شریعت: شرع آیین مقابل
طریقت/صنم:بت ؛معشوق زیبارو/عازم: رهسپار؛ راهی/متفق: هم عقیده؛ همسو/محضر: محل حضور/مرشد: آنکه مراحل سیر و
سلوک را پشت سر گذاشته سالکان را راهنمایی و هدایت می کند/ملک: فرشته/مناسک: جمع منسک یعنی اعمال عبادی/وعظ:
اندرز/حریف: همدم؛ رفیق/خوش الحان: خوش آواز/دستار: عمامه؛ شال دور سر/طعن: ملامت؛ سرزنش/فرید: یگانه

در کوی عاشقان

معنی ابیات:

بروید ای حریفان بکشید یار ما را

به من آورید آخر سرم گریز پا را

معنی: ای دوستان بروید و آن یاری را (یعنی شمس تبریزی) که از من فراری است بیاورید

به ترانه های شیرین به بهانه های زرین

بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را

معنی: با اشعاری زیبا و بهانه های جذاب و طلایی آن یار خوش سیما را به سوی خانه بکشانید

اگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم

همه وعده مکر باشد بفریید او شما را

معنی: اگر شمس تبریزی به شما قول بدهد که چند لحظه دیگر خواهم آمد قول و وعده او حقیقت ندارد و قصد فریب شما را دارد

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست

ما به فلک می رویم عزم تماشا که راست؟

معنی: همیشه از همه جا صدا و نوای عشق می‌آید ما قصد داریم به عالم معنویت برویم چه کسی قصد تماشا دارد؟

ما به فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ای

باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست

معنی: در عالم معنا و معنویت حضور داشته‌ایم و در آنجا همراه و همدم فرشتگان بوده‌ایم ما دوباره به همان عالم معنا باز خواهیم گشت زیرا آنجا وطن اصلی ماست

رو سر به نه به بالین تنها مرا رها کن

ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

معنی: برو بخواب و من عاشق بی‌قرار شیرو را تنها رها کن

دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد

پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

معنی: به جز مردن دردی دیگر یعنی درد فراق و عشق وجود دارد که درمانی ندارد پس من چگونه بخواهم که آن درد را درمان کنی؟

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم

با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

معنی: دیشب در خواب پیر و مرشدی معنوی را دیدم که با دست به من اشاره کرد که به سوی ما بیا

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد

گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

معنی: در روز مرگ وقتی تابوت من در حال حرکت است فکر نکن که من غصه این جهان را می‌خورم

برای من مگری و مگو دریغ دریغ

به دام دیو درافتی دریغ آن باشد

معنی: در روز مرگ برای من گریه نکن و افسوس نخور زمانی باید افسوس بخوری که گرفتار شیطان بشوی

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟

چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

معنی: هر دانه‌ای که در زمین فرو می‌رود مجدداً می‌روید و سبز می‌شود چرا فکر می‌کنی که انسان که در خاک گذاشته می‌شود مجدداً سر از خاک بر نمی‌دارد؟

